

جمعه ۱۷ اگست ۲۰۱۸

مرجان کمال

یادداشت های پراکنده

از زنده یاد مرجان کمال به زبان فرانسوی

مترجم: فریده کمال

ای غایب از نظر به خدا می سپارم

جانم بسوختی و به دل دوست دارم

(فریده کمال)



بخش اول

به مناسبت گرامی داشت از اولین سال سفر بی برگشت مرجان خواستم یک رساله کوچک از یادداشت هایش ترتیب نموده و به دوستان تقدیم نمایم. چون همه یادداشت هایش به زبان فرانسوی است، تا جایی که در توانم باشد آن را به زبان زیبای دری ترجمه و تقدیم خوانندگان محترم خواهم نمود.

ازدواج:

نوامبر ۲۰۱۰

ازدواج در قدم اول یک معامله ائتلاف یا روابط برقرار کردن بین فامیل‌ها و گروپ‌های اجتماعی بوده، به این معنی که عبارت از وضع کردن قانون که از بسیاری نقاط نظر به عرف و عادت اتکاء دارد. به تازگی و در گذشته نه چندان دور و آن هم به صورت غیر مساویانه، بالای تمام سرزمین افغانستان موضوع ازدواج به یک عمل حقوقی تبدیل گردید.

به صورت عموم این ائتلافات (نکاح) همیشه توسط مراسم مذهبی در حضور یک ملا بسته می‌شود و توسط شوهر

در نکاح نامه یک تعهد مالی به نام حق مهر گردیده، تا در صورت قطع این ائتلاف جهت تلافی جبران خساره پرداخته می‌شود. به این ترتیب قبل از اینکه این عمل نشان دهنده یک اساس نامه یا مقرره اجتماعی مدنی باشد، ازدواج تشکیل یک ارتباط اجتماعی بین فامیل‌ها می‌باشد. به همین دلیل قطع نمودن این ارتباط، طلاق نشان دهنده ناکامی این تشکیلات و ارتباطات اجتماعی می‌باشد.

طلاق در اجتماع ما به نظر خیلی بد نگریسته شده و مایه ننگ و بی‌آبرویی به هر دو طرف می‌باشد، که قبلاً توسط ازدواج با هم پیوند بسته بودند.

سه دلیل به زن اجازه طلاق می‌دهد:

عقامت شوهر

شوهر غیر حاضر

عدم پرداخت نفقه توسط شوهر

بعضی مراکز شهرها و مخصوصاً کابل متحمل تغییرات زیاد از نقطه نظر حقوقی به دلیل حمایت جامعه بین المللی از دولت افغانستان گردیده اند. باید علاوه نمود که عمل مؤسسات غیر دولتی بین المللی و جامعه مدنی برای دفاع از حقوق اجتماعی نیز نقش مهم بازی کرده است.

ناگفته نباید گذاشت که یک تعداد فکتورهای دیگر نیز رول مهم در انکشاف پیدا نمودن راه جمعیت یا مردم به نهاد های قضائی و به طور عمومی به همه نهاد های دولتی دارد، که معمولاً همانا فساد اداری و حکومت داری خراب است که بالای رابطه رعیت و ادارات تأثیر زیاد دارد.

با وجود آن در احوال و اوضاع فعلی کابل امروز از نقطه نظر سیاسی و اجتماعی، کسی که خواسته باشد بدنامی طلاق را قبول کند و توان آن را داشته باشد، به آن اقدام می‌کند.

ازدواج از دیدگاه مرجان:

دسامبر ۲۰۱۲

" مقبول ترین دختر زمان خود بود و وی را به یک مرد پیر به فروش رساندند، در مقابل یک موتر پیک اپ یا ۴/۴ " گل مکی با کشیدن یک آه و با نگاه خیره در حالیکه چند قطره اشک از چشمانش بالای کومه هایش سرازیر شد و روی خاک پُر و مات و مبهوتش را کثیف تر ساخت.

لحظه بی برایم بده! گفت ب. ر.، "به همه حال تو خوب میدانی، اگر بالای این دختر واقع نمی شد بالای یکی یکی دیگر ما واقع می شد، و در آن صورت برای ما لازم به شکوه و شکایت نیست که بگویم او بسیار مقبول بود و ما این قدر چنل و خاک پر.

به همه حال اگر پیر دختر شویم به خاطری که هیچ کس نمی خواهد با ما ازدواج کند و بالای ما مصرف کند، باز هم بدبخت خواهیم بود، اگر مقبول باشیم و یا بد شکل، نصیب ما بدبختی است!"

طالب ها و چادری:

چادری بهانه ای جهت قد علم، و تطبیق نمودن سیاست ممالک غربی علیه رژیم طالب ها می باشد. چگونه یک نگاه بالای یک جسم توسط بازی کنان مختلف اجتماعی، که به آسایش و رفاه آن در ارتباط است ترسیم شده می تواند؟

این نگاه چه را حدس می زند؟

چه را می پوشاند و چه را بر ملا یا افشاء می کند؟

بکس آبی خورد:

سپتامبر ۲۰۰۶

"ورق سفید" تسلی، دوست، یک محل صمیمی؟ «

می خواهم قصه آخرین سفر دور خود را همراهی یک سوالیه که مرا به کلمه اول کتاب یک نویسنده شوریده حال و پر احساس جوانی ام رجعت می دهد شروع کنم.

نمی دانم چطور گفته شده بود، مهم نیست، اما هدف در این است که از خود در مورد مزایای این اقدام سؤال نمایم. به چه درد میخورد؟ چه فایده دارد؟ به من که همیشه بصورت گمنام زندگی کرده ام، من که سفر هایم قابل تمجید نیست.

این نوشتن قصه های سفرهایم که هیچ وقت به نشر نخواهد رسید.

من هیچ وقت پیر لوتی (Pierre Loti) (یک نویسنده بزرگ فرانسوی) نخواهم شد زیرا را لیاقت و شهرت نخواهم یافت تا بتوانم در خدمت یک ملت باشم.

آیا احتیاج هر انسان برای شهادت دادن یا ابراز کردن است؟

شاید به خاطر جذابیت نا محسوس و یا تبسم نا مرئی، ب. ر. است، و به همین طور از این به پس وی، به این دو حرف ب. ر. برای همیشه نامیده خواهد شد.

من به صورت فوری شیفته حرکات با تمکین وی گردیده و آهنگ صدایش وقتی حرف می زند جاذبه خاص داشت، و من جذب بی ریایی و سادگی وی بودم.

از وی شروع می کنم، زیرا خودش چنین خواست.

ازش پرسیدم، نامت چیست؟

من نمی خواهم نامم را بگویم، آیا مجبور هستم؟

نی، معلومدار نی، من به هویتت ضرورت ندارم، اما لطفاً یک نام مستعار بده، معلومدار، البته اگر ترا ناراحت نمی‌سازد، من خوش ندارم که کارم را همراهی عدد یا یک نمره شروع کنم.

پا فشاری من به سببی بود که من انزجار به خصوصی دارم با اشخاصی که با ایشان کار می‌کنم و در دادن اسم خود متردد هستند، بالاخره نی من هیچ نوع بدبینی مشخص به همراهی این اشخاص ندارم. مگر در کارم یک چیزی در این صورت خراب شروع می‌شود، مگر در یک گفت و گو بسیار چیز های خورد و ریزه است، که اگر خوب بگذرد نتیجه بسیار خوب بدست می‌آید.

من یک کمی فراموش کردم که چه می‌کنم، انسان یادش می‌رود وقتی در یک قصه زندگی در گیر می‌شود، یعنی وقتی مشخص طرف مقابل خود را تسلیم می‌کند.

من این سؤال را فقط بخاطر تشریفات و یا آداب می‌پرسم عادت ندارم که پا فشاری کنم، مگر این مرتبه نا امید شدم و خودداری کرده نتوانستم که این رد کردن را قبول کنم. من نا امید شدم زیرا که مثل همیشه نبود، این ملاقات بسیار مهم بود.

من خود را در مقابل یک خانم بسیار مقبول در یک قریه دور افتاده یافتم که از نزدیک ترین شهر شش ساعت و از پایتخت ۹ ساعت فاصله داشت. «شهرک با شکوه و درخشان» ترجمه نام آن قریه. با خانمی با مقبولی بینظیر طرف ملاقات من بود، و آرزو داشتم که گفت و گو به همراهی آسان باشد.

از سفر دور به دراز من ماه ها تیر شده بود، با تعجب دریافتم که خانمی که به همراهی ملاقات دارم فرانسوی زبان است، البته تعجب در این بود که در یک قریه دور افتاده با خانمی به این مقبولی، که حرکاتش نمایان گر یک خانم از دست رفته، گم شده و ساده است. حس از خود گذشتگی و فدا کاری اش و حس مهمان نوازی که مختص به این منطقه می‌باشد، برایش قیافه بی‌آلایش داده است.

گفتگو را شروع کردم!

تو می‌توانی من را به نام ب. ر. صدا کنی، و نام این قصه زندگی را، بکس خورد آبی می‌گذاریم.

و بالاخره به جایی رسیدیم که تمنا می‌کرد، که قصه زندگی اش را قصه کنم.

عذر و زاری کرده تکراراً می‌گفت: قصه مرا بگو، قصه مرا بگو.

خوب، درست است، به جوابش گفتم، من می‌خواهم قصه ترا حکایت کنم، اما تو باید برایت یک نام فکر کنی، من نمی‌توانم که تا به ابد ترا به این لقب احمقانه صدا کنم، زیرا خطر آن می‌رود که خوانندگان خسته شوند و خواندن را رها کنند، و مخصوصاً تو باید آماده شوی و بخواهی که قصه زندگی ات را بمن بگویی، آیا برای این آماده هستی؟

دختر آرام و خاموش ماند، دانستم که موفق شدم و خوش بودم که این خانم ساده را آشفته و متلاطم ساختم. از خلق نمودن این حالت به دلیل شخصی احساس خوشی می‌کردم، اما در خور تحسین و قابل ستایش نبوده و نه به دلیل شغلی و تخصصی که مرا با این خانم مواجه ساخته بود.

خوب، درست است، شاید این قدر آسان نباشد، قبول می‌کنم.

مگر یک راه حل وجود دارد، تو شاید قصه مرا حکایت نکنی، مگر چیزی که من دیدم در این جا، و یا اقلاً طوری

که من یافتم همه چیز را در این جا، و چیزی که تو میدانی که به خاطر آن از من قبلاً سوال ها کردی.
ب. ر. این بکس خورد آبی را از یک کهنه فروشی، دست دوم و بسیار ارزان خریده، و فکر می کرد که شاید این
بکس ۳۰ سال دارد، و همین چیز وی را خوش می ساخت، خود وی تصمیم گرفته بود که آن را خورد بنامد، که
در حقیقت و به طور عینی اندازه متوسط داشت.
فکر می کرد که نمی تواند تمام چیز هایی که دارد و می خواست انتقال بدهد در داخلش جای می شود. از الف
خواست که آن را رنگ کند و این برایش خیلی قناعت بخش بود.
خودش نیز همیشه میخواست و آرزو داشت که از خود یک بکس مشخص به خودش داشته باشد، تا در میدانهای
طیاره به آسانی بکس خود را بشناسد، مخصوصاً وقتی بسیار جوان بود، در یک بوتیک بکس فروشی لوکس کار
می کرد.

ادامه دارد.